

متن يك سخنرانی در سمینار روابط و همکاریهای فرهنگی بین‌المللی
در مرکز مطالعات عالی بین‌المللی - دانشگاه تهران

دکتر حمید عنایت

رابطه اختلافات فرهنگی

با

اختلافات بین‌المللی

در جلسات این سمینار، استادان و دانشمندان درباره همکاریها و روابط فرهنگی و تاثیر آنها در تفاهم بین‌المللی بحث کردند ولی من در این جلسه برعکس می‌خواهم از اختلافات فرهنگی ملتها و تاثیر آنها در کشمکتهای بین‌المللی سخن بگویم. بدین جهت ممکن است این گفتار در رشته سخنرانی های حاضر و صله ناجوری به نظر آید.

همکاران من درباره معنای واژه فرهنگ چه از دیدگاه ادبی و چه علوم اجتماعی سخن گفته‌اند و دیگر در اینجا تقاضای آنکه بحث درباره آنها نداریم. ولی نکته‌ای که در زمینه تعریف فرهنگ (۱) به موضوع سخن ما ربط پیدا می‌کند فرق فرهنگ با ایدئولوژی یا مسلک از يك سو و یا دین از سوی دیگر است. ایدئولوژی بنا بر تعریف (۲) «مجموعه اصول فکری منظم و بهم پیوسته و مدون در توجیه زندگی اجتماعی است» ولی اگر چه فرهنگ نیز چیزی جز مجموعه اندیشه‌ها و جهان بینی خاص يك قوم نیست در کمتر منظومه فرهنگی اینگونه اندیشه‌ها و جهان بینی به صورت يك رشته اصول ثابت و مدون درآمده است. چنانکه بعد شرح خواهیم داد اخیراً دولتها علاوه بر کوشش برای اداره زندگی سیاسی و اقتصادی جوامع خویش به تنظیم و تدوین مفاهیم و ارزشهای فرهنگی نیز توجه روزافزون نشان داده‌اند و اینک سیاست فرهنگی در کنار سیاست اقتصادی و انواع دیگر تصمیم‌گیری، کم‌کم جزئی از وظائف دولتها شده است. اگر این جریان ادامه یابد و سراسر فعالیتهای فرهنگی ملتها را فراگیرد خطر آن وجود دارد که فرهنگ به جای آنکه وابسته اندیشه و کوشش آزادانه افراد باشد تابع بیانیها و شعارها و رهنمودهای رسمی شود. در آن حال فرهنگ به ایدئولوژی مسخ خواهد شد. و اگر همه دولتها بدین شیوه رفتار کنند گذشته از زیانهای که در زندگی داخلی ملتها به بار خواهد آمد در زندگی بین‌المللی امید به تفاهم و آشتی ملتها از راه همکاری و تبادل فرهنگی کم‌کم از میان خواهد رفت.

بسیگان اختلافات میان اقوام در درجه اول معلول عوامل سیاسی و اقتصادی است، ولی در پاره‌ای موارد ریشه‌های فرهنگی نیز دارد. گاه علل فرهنگی بر علل سیاسی و اقتصادی تقدم پیدا می‌کند، مانند آشوبانی که در طرفی بیست و پنج سال اخیر در هندوستان بر سر مساله رسمی شدن زبان هندی روی داده یا ستیزه‌هایی که در سیلان میان اقلیت «تمیل» Tamil و «سینهایلی» ها Sinhalese در گرفته یا کشاکشهای میان فلمینگ Flemish های آلمانی تبار و «والون» Walloon های فرانسوی زبان در بلژیک که همواره یکی از علل ناپایداری وضع سیاسی در آن کشور بوده است. گاه، برعکس، علل سیاسی و اقتصادی بر علل فرهنگی، تقدم پیدا می‌کند. روشن‌ترین نمونه آن ستیزه‌های عرب و اسرائیل است. معمولاً علت اصلی این ستیزه‌های صهیونیسم و امپریالیسم دانسته می‌شود. ولی به گمان من صهیونیسم یا امپریالیسم با آنکه یکی از مهمترین عوامل بحران کنونی رابطه عرب و اسرائیل است به خودی خود نمی‌توانست عامل بحران باشد.

زمانی بود که با وجود آفتاب‌بسی شدن مقاصد صهیونی‌ها بسیاری از اعراب درباره حق تشکیل دولتی مستقل در فلسطین سخن نداشتند. ولی آنچه اعراب را به تدریج به مخالفت برانگیخت ورود یهودیان مغرب زمین به فلسطین بود. اعراب تا زمانی که با یهودی شرقی و بومی سروکار داشتند و زبانشان را می‌فهمیدند و در بسیاری از کوششها و حتی ارزشهای اجتماعی با آنان شریک بودند، چندان خصومتی از آنان به دل نداشتند ولی همینکه دیدند با کسانی روبرو هستند که از لحاظ شیوه فکر و زبان و فرهنگ و تاریخ هیچ پیوندی با آنان ندارند بدگمانیشان آغاز شد (۳).

و اما فرق فرهنگ با دین آن است که دین جنبه مابعد طبیعی و آسمانی دارد حال آنکه سرشت فرهنگ، زمینی و دنیوی است هر چند معتقدات و رسوم

نمونه دیگر، اختلافهای میان ایرلندی های کاتولیک و پروتستان است که هم از علل سیاسی و اقتصادی برخاسته و هم ناسازگارهای فرهنگی - که از اختلافات مذهبی ریشه گرفته است - در ادامه و تشدید آنها تاثیر داشته است. نتیجه آنکه اختلافهای فرهنگی در همه این احوال دست کم به عنوان «کیفیت متدیده» در علل سیاسی و اقتصادی بوده است.

اکنون باید پرسید که چگونه اختلافهای فرهنگی مایه بروز یا تشدید اختلاف سیاسی میان ملتها می شود؟ برای یافتن پاسخ، نخست بسایند نقشهای فرضی از چگونگی ترکیب فرهنگی ملتهای جهان ترسیم کنیم، هر چند از نمونه هایی که یاد شد تا اندازه ای به تنوع فرهنگی جامعه بشری می توان پی برد. دولتهای کنونی جهان که شماره آنها از صد وسی گشته، از دیدگاه فرهنگی منظومه های معدودی را تشکیل می دهند. مهمترین این منظومه ها عبارتند از: فرهنگ اسلامی که به طور عمده منطقه آسیای غربی، یا به اصطلاح جاری، خاورمیانه را دربرمی گیرد. فرهنگ «مسیحی - آتلانتیک» که ملل اروپای غربی و آمریکای شمالی به آن وابسته اند. این منظومه خود چندشاخه دارد که مهمترین آنها شاخه ملل پروتستان مذهب و شاخه ملل کاتولیک مذهب است و علاوه بر آنها گروه جداگانه ای وجود دارد مرکب از ملتهایی که در گذشته در جزه امپراتوری روم بوده اند و ویژگیهای فرهنگ رومی یا لاتینی را همچنان نگاه داشته اند. در مشرق حوزه «مسیحی - آتلانتیک»، منظومه فرهنگی دیگری قرار گرفته است که گاه آن را «آسیایی - اروپایی» Eurasian نامیده اند. این منظومه که فرهنگ ملتهای اروپای شرقی و روسیه را دربرمی گیرد ترکیب خاصی از فرهنگ بیزانس و مذهب ارتدکس مسیحی و خصائص قوم اسلاو است و در روزگار ما مسک کمونیسیم نیز عناصر تازه ای بر آن افزوده است. در خاور دور منظومه های فرهنگی دیگری وجود دارد که برآموشهای دینی بودا و کنفوسیوس یا مشتقات آنها استوار است. در جنوب شرقی آسیا باز بهمانند دیگری از فرهنگهای هندی اسلامی و چینی و بومی برمی خوریم (۴). تا همینجا آشکار است که در توصیف ما خصوصیات فرهنگی عمیق بسیار ساده تر از واقعیت نشان داده شده است، زیرا اگر تنها منظومه فرهنگ اسلامی را در نظر بگیریم می بینیم که این فرهنگ به هیچ روی یکگانه و یکپارچه نیست بلکه از عناصر ایرانی و عرب و ترک و هندی و یونانی و عبری و آفریقایی از سوی دیگر فراهم آمده است. ولی ما در نامگذاری این ناهمسازی و چندگونگی را فراموش می کنیم و تمامی فرهنگ اسلامی را به یک عنوان واحد و کلی باز می شناسیم. وانگهی، آثار فرهنگی دیگری از روزگاران پیش از اسلام در برخی از کشورهای حوزه فرهنگ اسلامی بازمانده که پس از جنگ های اولیا دوم جهانی «فرهنگی نو آریوی تازه» یافته است و برابر آن چنین کشورهایی کوشیده اند تا فرهنگ اسلامی را با فرهنگ باستانی سازش و آشتی دهند و این خود سبب پیدایی منظومه های فرهنگی تازه شده است، هر چند در پایداری چنین منظومه هایی تردید باید داشت چون گذشته از آنکه سخت تصنیف اند اساسا حاصل ترکیب عناصر ناهمسازند. برآستی چگونه می توان برخی از عناصر فرهنگ باستان مصر و ایران، مثلا اعتقادات و ارزشهایی را که توجیه کننده جدائی و تبعیض طبقاتی اند، با اصول تعالیم اسلامی درباره برابری آشتی داد؟ (۵)

ولی غرض ما از این تصویر ساده و بیرنگ تنها آشکار کردن تنوع فرهنگی ملتهای جهان بود و اگر می خواستیم بحث ما کامل باشد می بایست از جاهای دیگر دنیا یعنی آفریقا و اقیانوسیه و آمریکای جنوبی نیز یاد کنیم. باید تاکید کرد که وجود منظومه های فرهنگی گوناگون در جهان به خودی خود موجب اختلاف و سیزه میان ملتها نمیشود. تاثیر مثبت یا منفی این تعدد و تنوع فرهنگ بشر تا اندازه بسیار وابسته به آن است که هر قوم یا دین یا مسلکی آن را چگونه تعبیر می کند. پاره ای از ملتها و مسلکها برای پدید آمدن تنوع فرهنگی قائل به حکمت الهی یا ضرورت عقلی شده اند و آن را به حال آدمیزادگان سودمند یافته اند. برخی دیگر برعکس آن را مظهر نادانی و زینکاری آدمی شمرده اند. نمونه ای از این دو نگرش فرهنگی

متضاد را در روش اسلام و مسیحیت قرون وسطایی می توان آشکار دید. اسلام برخلاف پندار بیشتر غربیان و برخی از شرق شناسان که آن را دینی آشتی ناپذیر در برابر فرهنگهای بیگانه می دانند، تنوع فرهنگی را در جهان می پذیرد. گواهی آن آیات متعدد قرآن است در بیان این معنی که مثل و اقوام گوناگون برای تفاهم و آشنائی بایکدیگر آفریده شده اند و خداوند توانائی آن را داشت که همه آدمیزادگان رایگانه و همکیش کند ولی چنین نکرد بلکه تنها مسلمانان را متحد گرداند و مقدر کرد که اقوام دیگر بر آئین خویش باقی بمانند تا حقانیت اسلام آشکار شود (۶). روش مسلمانان در برابر غیر مسلمانان جلوه ای دیگر از همین روش «جدلی» در برابر مساله تنوع فرهنگی بوده است. غیر مسلمانان مختار بودند که یا اسلام آورند و یا جزیه بدهند و یا بچنگند. ولی در هر حال شخصیت انسانی آنان به جای خود باقی بود و به همین سبب قواعد و مقررات بسیار پیچیده و پرداخته ای در زمینه حقوق بین المللی در اسلام پدید آمد که در این زمانه تنها چند تن از محققان مسلمان به شیوه ای علمی از آنها بحث کرده اند لیکن بیشتر درس خواندگان کشورهای اسلامی از آنها بیخبرند (۷).

و اما مسیحیت قرون وسطایی که میراث فکری آن به رغم ورشکستگی اش پس از دوران «رفورم» و «رنسانس» هنوز در زمینه قضاوت درباره شرقی، بوجودان اروپائی سایه افکنده است، فرهنگ غیر مسیحی مخصوصا اسلامی را نمودگار شر و گمراهی می دانست. کتابها و رساله هایی که در قرون وسطی راجع به مسلمانان نوشته شده است از حیث جهل و تعصب برآستی وحشت آور است. این جهل و تعصب اروپائی در حق اسلام و مسلمانان که بیگانه نتیجه قرن از یزیدی و نیرومندی مسلمانان نیز بود تا اواسط قرن نوزدهم بدون هیچگونه نقد و مخالفتی ادامه داشت و تنها در سال ۱۸۵۲ بود که با انتشار کتاب «ارست ورنان Ernest Renan» متفکر فرانسوی (۱۸۲۳-۱۸۹۲) درباره این رشد (۸)، نقطه عطفی در تاریخ داوری اروپائیان راجع به مسلمانان پدید آمد (۹). در قرون وسطی، اروپائیان مسلمانان را ساراسن Saracen می نامیدند. ریشه این واژه روشن نیست و محققان از درباره ز سر آن گفتگو داشته اند (۱۰). ظاهر آن زمان «بید» Bede مورخ و عالم الهیات انگلیسی (۶۷۳-۷۳۵ میلادی) ملقب به «ونرابلیس» Venerabilis (بسی معزز) بود که هرساله ای بنام ساله ساراسن برای مسیحیان پیش آمد (هر چند واژه ساراسن پیش از آن دوره نیز رواج داشت) زیرا در زمان او جهان اسلامی به واسطین حد گسترش خود در غرب رسید و نیمی از اروپا را در غرض خود گرفت (*). اروپائیان، «بید» را بنیاد گذار معارف کتب عهد عتیق و عهد جدید می دانند و آنچه او در تفسیر این کتابها نوشته تا قرن دوازدهم میلادی برای مسیحیان حجت بوده است. به عقیده «بید» ساراسنها از اهل آنجا حاجر، و در مصر ایلی ابراهیم بودند. می دانیم که حضرت ابراهیم دوزن داشت، یکی سارا که ازاده تیار بود و دیگری حاجر که کنیز بود. سارا مادر اسحق بود و حاجر مادر اسمعیل. در نظر مسیحیان، اسحق که از زنی آریوی به جهان آمده بود، مظهر پیش رس مسیح بود و زادگانش هم مظهر کنیا یعنی جامعه مومنان به شمار می رفتند. از جانب دیگر ساراسنها زادگان اسمعیل دانسته می شدند و ظاهر ادلیس همانند بهای ظاهری احوال اسمعیل و قوم عرب بود: اسمعیل سر به بیابان گذاشت، ساراسنها نیز از بیابان می آمدند. اسمعیل مردی تندخو بود که هیچ کسی از آزارش این نمی ماند، ساراسنها نیز همین صفت را داشتند. اسمعیل خارج از میثاق بنی اسرائیل بود ساراسنها هم شایسته پیمان بستن با خدا نبودند (۱۱). با چنین تاویلی از عهد عتیق طبعاً مسیحیان قرون وسطی، مسلمانان را در ذات خویش شریر می دانستند. درست است که پیروان هر دین و مسلک معمولاً مخالفان خود را نماینده تاریخی و پلیدی می دانند و این نکته به همان اندازه درباره مسیحیت صادق است که درباره اسلام. ولی اولاً فرق است میان آنچه کتاب مقدس یک دین درباره مخالفان می نویسد و آنچه معتقدان آن دین درباره مخالفان می گویند. ثانیاً چنانکه گفتیم فرق است میان دین و فرهنگ. مسلمانان آغاز تاریخ اسلام هر اندازه به

غیر مسلمانان ناسزا می‌گفتند نسبت کم‌آنان را ذاتا شریر نمی‌دانستید و به همین دلیل از آمیزش فرهنگی با آنان بیم نداشتند و بدینسان بود که معارف ایرانی و هندی و یونانی به میان مسلمانان راه یافت و بنای فرهنگ اسلامی برافراشته شد قواعد و تاسیسات یا نهادهائی چون زنه و امان و جزیه و دارالهدیه و جز آن که مسلمانان برای تنظیم روابط خود با ممالک غیر اسلامی به وجود آوردند ، و مجموعه آنها به‌واژه سیر یا به‌اصطلاح امروزی حقوق بین‌الملل خوانده می‌شد ، (۱۲) گواه بر آن است که در نظر مسلمانان ، شخصیت انسانی غیر مسلم اهل کتاب ، تاحدودی که اوضاع و احوال آن روزگاران و نیز حوصه بشری مسلمانان اجازه می‌داد ، به رسمیت شناخته می‌شد. حتی به‌مصداق «ناقل الکفر لیس بکافر» ، نقل سخن کفر بشری که به‌قصد رد آن بود جائز دانسته می‌شد . از برکت همین روحیه بود که دانشمندان اسلامی آنهمه کتابها را درباره ملل و نحل و تجارت الامم ، و نظیر آن نوشتند .

از همه اینها مهتر پارهای از سن فکری در فرهنگ ایرانی و اسلامی به پروردگان این فرهنگ شیوه تساهل و تحصل می‌آموخت . در این میان ، عرفان و تصوف سهم بیشتری داشت ولی انساندوستی مختص به عارفان نبود . نمونه‌های فراوانی از این انساندوستی را در سروده‌های شاعران ما می‌توان یافت که حاصل معنای آنها این است که اختلاف عقاید ملتها ربطی به نهاد انسانی ایشان ندارد بلکه امری عرضی است و غیر مسلمانان به طور ذاتی از پذیرش حقیقت ناتوان نیستند . بیشتر این اشعار همچون مصرع « بنی آدم اعضای یکدیگرند » زیباتر از عام است و نیازی به بازگویی آنها نیست و من تنها دو بیت را که کمتر شهرت دارند در اینجا یاد می‌کنم ، یکی از سنائی :

لب دریا همه کفر است و دریا جله دینداری
ولیکن گوهر دریا و زای کفر و دین باشد

دیگری از ناصرخسرو :

خلق همه یکسر نهال خدایند
هیچ‌به‌برگن توزین نهال و نه بشکن
اکنون بر می‌گردیم به این مطلب که با وجود چنین سوابقی چسرا نیز روزگار ماکه بظاهر عصر دانش و آزادی است تنوع فرهنگی میان ملتها از نوع آنچه در آغاز سخن شرح دادیم اختلافهای سیاسی را در عرصه روابط بین‌المللی شدیدتر کرده است ؟ این امر دو علت عمده دارد :

نخستین علت آن است که عصر ماضی حاکمیت ملی است . در زمانه ما هر ملت و گاه هر گروه انسانی خواهان آن است که فرمانروای خویش باشد . میل به استقلال و آزادگامی اینک بر روح بیشتر ملتها چنان چیره شده است که دینها و مسلکهای بزرگ هم نتوانسته‌اند از نیروی آن بکاهند . اسلام و مسیحیت که پیش از دینهای دیگر به‌روی برابری و همبستگی آعمیزادگان تکیه کرده‌اند امروزه بیروانشان پیش از هر زمان دیگر ، به‌انگیزه ملت‌پرستی از هم پراکنده شده‌اند . ملتها در این عصر سوسیالیسم و کمونیسم حتی نتوانسته‌اند در درون اردویی خویش اصل حاکمیت ملی را تضعیف کنند و اگر این اردو در بیست یا سی سال پیش تنها یک مرکز و قطب داشت امروزه چندین مرکز و قطب دارد و همین حالت چند مرکزیتی Polycentrisme برخی از کشورهای سوسیالیست را تقویت کرده تا در پی استقلال خویش بکوشند .

و انگی که در داخل ملتهائی که از ترکیب گروههای قومی و زبانی گوناگون پدید آمده‌اند جنبش‌های تجزیه طلبی نیرو گرفته است ، چنانکه در انگلستان ناسیونالیسم اسکاتلندی و ولش (Welsh) (منسوب به ایالت « گال ») بروز کرده آنهم درست در زمانی که انگلستان به بازار مشترک روی آورده ، یعنی زمانی که اروپای غربی دست‌کم در زمینه سازمانی اداری بسوی همبستگی و شاید یگانگی اقتصادی پیش می‌رود ، یا در کانادا فرانسویها از مزمنه جدائی را بلند کرده‌اند ، یا در اسپانیا قوم « باسک Basque » خواهان خودمختاری شده‌است .

اینکه چرا چنین روحیه‌ای در زمان ما میان ملتها گسترش یافته‌است خود باید موضوع تحقیقی جداگانه باشد . ولی در توضیح آن به‌اجمال می‌توان گفت که مردم جهان در برابر وسعت و نیرومندی روزافزون دستگاه‌های سیاسی و اقتصادی و مالی ، چه خصوصی و چه عمومی ، وجه در حوزه ملی یا بین‌المللی گاه از ترس محروم شدن از شخصیت و هویت خود‌گرایی جز پناه بردن به درون حصارهای کهنه قوم‌پرستی ندارند . و شک نیست

که در برابر فشار بوروکراسی دولتها و در چنبر بندوبست‌ها و تیرنگی‌های انحصارها و شرکتها و موسساتی که به‌جای برآوردن نیازهای افراد ، کیفیت و ماهیت خود نیازها را نیز می‌مین می‌کنند ، و در برابر یکسان و یکساخت شدن شیوه زندگی افراد که بر اثر آن همه تفاوت‌هایی که در خوی و خلقت و ذوق شخصی ایشان است از میان می‌رود و همگی به‌نمونه‌هایی یکدست از الگوی بیروح واحدی مبدل می‌شوند ، ترس ملتها و افراد از اینکه شخصیت و هویت خویش را از دست بدهند ترس واقعی است . گمانی است کسی در ازدحام شهرهای بزرگی چون نیویورک یا پاریس یا لندن یا توکیو گرفتار شده باشد تا معنای این ترس از « بی‌نام و نشانی » را در محرکه و انفساه تمدن امروزی بداند .

علت دیگر تاثیر اختلافات فرهنگی در اختلافات سیاسی که به‌همین نکته اخیر مربوط می‌شود آن است که در عصر ما ملتها پیش از هر زمان دیگر با یکدیگر پیوندهای فرهنگی یافته‌اند. این امر نتیجه اجتناب‌ناپذیر گسترش انواع روابط سیاسی و اقتصادی میان آنهاست و وسائل ارتباط جمعی نیز مزید بر علت شده و وضعی را پیش آورده که در آن هر ملتی چه بخواهد و چه نخواهد در معرض جریانهای فکری و ذوقی ملتهای دیگر قرار می‌گیرد . در بادی امر ، فزونی پیوندهای فرهنگی به‌حال صلح و تفاهم بین‌المللی سونمند به نظر می‌آید و در بیشتر احوال نیز چنین است . ولی آشنائیها و دادوستدهای فرهنگی گاه این نتیجه را نیز داشته است که خودآگاهی فرهنگی هر ملت را در برابر ملتهای دیگر تقویت کرده و در نتیجه بر تمصب قومی آن افزوده است . از لحاظ روانشناسی هم امروز خودآگاهی در انسان بدون ارتباط و تفهیم و تفاهم با همنوع خود ممکن نیست (۱۳) . همبستگی و آشنائی یک شخص با شخص دیگر او را نضت از خصوصیات آن شخص آگاه می‌کند و سپس به او این توانائی را می‌بخشد که از دیدگاه آن شخص به شخصیت و رفتار خود بشکند . این فاصله گرفتن از خویشتن سبب می‌شود که هویت و سرشت او با همه‌خصائص آن موضوع تفکر خود او گردد . خودآگاهی همین است . هر اندازه در این رابطه ، خلق و خوی و روحیه شخص دیگر از ما بیگانه‌تر باشد خودآگاهی با شدت بیشتر برای ما دست می‌دهد . از اینرو در سرزمین و محیط بیگانه و اکنش‌هایی که از فرد سر می‌زند یا واکنشهای عادی او در سرزمین و محیط مانوش از حیث شدت فرق دارد . مثلا برای برخی از ما اتفاق افتاده که به‌هنگام اقامت در کشوری بیگانه ، اگر در محظی سخن از مردم مابهمیان آمده و بیگانگان به عادت و آئین و خصوصیت روانی خاصی در مردم ما عیب گرفته‌اند ، ما به‌رغم اعتقاد به درستی سخنان از موافقت آنان پرهیز کرده‌ایم زیرا این موافقت را در حکم تأیید سونهی به‌شخص خود شمرده‌ایم . حال آنکه اگر در میان مردم خود بیشتر می‌زیخیم چه‌بسا همان عیب را بر رفتار و منش ایشان می‌گرفتیم .

در این مثال ، برخوره ما با بیگانگان ما را از شخصیت و هویت خود آگاه‌تر و نسبت به داوری آنان درباره خود حساس‌تر کرده است . این امر سبب شده است تا از چشم بیگانه‌به‌خویشتن بشکند و در نتیجه کوشیده‌ایم تا خود را از هر حیث مظهر فضیلت و کمال فرا بنمائیم . به‌همینگونه در عرصه روابط بین‌المللی برخورد فرهنگها در پاره‌ای موارد عامل تشدید خودآگاهی و تمصب و حساسیت هر قوم در حق میراث فرهنگ ملی خود شده است .

پس حاصل سخن آن شد که به‌سبب غلبه اصل حاکمیت ملی بر روابط بین‌المللی و نیز فزونی خودآگاهی ملتها اختلافهای فرهنگی در زمان ما پیش از روزگاران پیشین مایه تیرگی و حتی دشمنی و ستیزه در روابط میان ملتها شده‌است . از اینرو بسیاری از مسائل فرهنگی اکنون به ملاحظیات سیاسی در آمیخته است . یک نمونه از این آمیختگی ، تاریخچه تحولات اخیر زبان فارسی است . چنانکه می‌دانیم از سی‌چهل سال پیش برخی از دستگاه‌های رسمی و نیز عده‌ای از نویسندگان و دانشوران در ایران کوشیده‌اند تا زبان فارسی را از واژه‌های بیگانه بویژه عربی پاک کنند ، به‌گمان نگارنده این پیراسته‌گری تا جائی که به‌روشنی و درستی سخن یاری کند و بر اثر آن ، اندیشه را منظم و منطقی بگرداند کار لازمی است . ولی از سوی دیگر چون در چگونگی زبانهای بزرگ و زنده جهان نظر کنیم اغلب آنها را آمیزه‌ای از واژه‌های بیگانه می‌یابیم ، چنانکه زبان انگلیسی پراز واژه‌های یونانی

و لاتینی حتی اردوست ، اما تاکنون هیچ نویسنده انگلیسی در فکر نیفتاده که مثلا واژه‌های یونانی را که شماره آنها بسیار است از زبان انگلیسی بیرون کند . به همین قیاس برخی از ادیبان ما کوشش برای بیرون کردن واژه‌های عربی را از زبان فارسی بیخردانه می‌دانند زیرا وجود این واژه‌ها را مایه غنای زبان ما می‌شمرند .

تا اینجا سخن از اختلافها و سازگارهای فرهنگی بود ولی اینک باید از رویه دیگر مساله سخن گوئیم تا بحث ما ناقص نماند زیرا در عرض نیم قرن اخیر کوششها و پیشرفتهائی در جهت سازگاری و توافق فرهنگی ملتها نیز روی داده که برخی از آنها به جبر تحولات زمانه و برخی دیگر به اراده و تدبیر افراد و گروهها انجام گرفته است .

این سازگاری و توافق در زندگی ظاهری ملتها به صورت همسانی شیوه‌های کار و مصرف و سرگرمی و نیز تمایزهای ذوق و « مد » نمودار شده است . در بیشتر شهرهای جهان امروز مردم یک جور لباس می‌پوشند و یک جور معماری را دوست دارند و یک جور فیلم و کتاب را می‌پسندند و یک جور « قهرمانان » را در ورزش و هنر و سیاست می‌ستایند به نحوی که به گفته « توبین بی » مورخ انگلیسی اگر یک روستائی ایرانی را به کاراکاس پایتخت ونزوئلا ببریم و یک روستائی ونزوئلائی را به تهران بیاوریم ، به ظن غالب این دو تن تشخیص نخواهند داد که آیا شهری را که به دیدنش آمده‌اند پایتخت کشور خودشان است یا نه .

پیداست که این همسانیها هر چند ظاهری و صوری باشد ناگزیر نوعی تفاهم میان مردم جهان ایجاد می‌کند . ولی از این خصوصیت صوری که بگذریم ، عوامل مهم همسازی و همگرایی نسی ملتها در زمینه فرهنگ امروزی از این قرار بوده است :

۱- کوشش سازمانهای بین‌المللی همچون « یونسکو » بدون تردید در ایجاد تفاهم و رفع یا کاهش تعصبات فرهنگی میان ملتها تأثیر فراوان داشته است . « یونسکو » به دلایل اعتقاد به آنکه « جنگها از اندیشه‌های مردمان آغاز می‌شود » در نخستین مراحل کار خود امیدوار بود که تفاهم و نزدیکی فرهنگها سرانجام به پیدایش فرهنگ یگانه‌ای برای همه ملتهای جهان بینجامد . یکی از معروفترین طرحهایی که در آغاز بدین جهت به جهانیان پیشنهاد شد از « جولیان هکسلی » Julian Huxley دانشمند انگلیسی و نخستین مدیر کل « یونسکو » بود . به نظر « هکسلی » فرهنگ جهانی باید از عناصر زیر فراهم آید : فلسفه اصالت انسان Humanism

آزادخواهی Liberalism مترب نسبت Relativism و معنویت اخلاقی . فلسفه اصالت انسان به این معنی است که شخصیت هر فرد انسانی از هر نژاد و قوم و مذهب و در هر پایه‌ای از نظام اجتماعی همواره محترم باشد و حقوق او محفوظ بماند . آزادخواهی به این معنی است که هیچ فرد یا گروهی در جامعه عقاید خود را به بهانه آنکه تنها عقاید صحاب است بر افراد و گروههای دیگر تحمیل نکند بلکه بنیاد رفتار اجتماعی بشر تساهل و تحصیل عقاید مخالف باشد و در نتیجه همه افراد و گروهها این حق را پیدا کنند که در حدود معقول ، آنچه را به صلاح جامعه خود می‌دانند آزادانه و بدون بیم از هیچگونه گزند و زبانی بنویسند و بگویند . مترب نسبت به این معنی است که هیچ اندیشه و آرمان و مستوری در تاریخ بشر ارزش مطلق ندارد و برای همه آدمیزادگان در همه روزگاران عقلا الزام آور نیست بلکه متناسب یا اوضاع و احوال و زمان و مکانی است که در آن پدید آمده است . و بدین جهت نیک و بد قواعد مربوط به رفتار افراد یک قوم با یکدیگر و با حکومت و نیز آداب و رسوم هر جامعه را همواره باید با معیار نیازها و خصوصیات روانی و اخلاقی آن جامعه در لحظه تاریخی ملازم با پیدایش آنها داوری کرد . و سرانجام معنویت به این معنی است که پروا و شتاب برای پیشرفت مادی و نیرومندی صنعتی و اقتصادی نباید تنها غم بشر باشد و او را از پرورش ارزشها و فضائل اخلاقی بازدارد .

به نظر هکسلی دو عنصر اول یعنی مترب اصالت بشر و آزادخواهی محصول تحولات گذشته تاریخ اروپائیان مخصوصا « رنسانس » و « رفورم » است و عنصر سوم (نسبت) از مغفان مارکسیسم برای فکر اروپائیان است . و اما عنصر چهارم یعنی معنویت را اروپائیان باید از شرقیان اقتباس کنند

که در معارف معنوی و اخلاقی سنتی کهن و میراثی پر مایه دارند (۱۴) -

این آرزوی هکسلی با همه بلندی و زیندگی سخت ساده دلانه است هر چند صورتهای آرایش یافته‌ای از آن امروزه در میان گروه‌های از روشنفکران شرق اسلامی رواج بسیار دارد . « یونسکو » سازمانهای همسانندش دست بالا می‌توانند به تبادل آگاهیها و اندیشه‌های ملل در زمینه اصالت انسان و معنویت و جزآن یاری کنند و مشارقتی را از حقیقت تحولات اخیر فکر غربی و تردید آن درباره عواقب ناگوار پیشرفتهای مادی مخصوصا بی بندوباری و افسارگسیختگی اخلاقی آگاه کنند و در مقابل ، آفریده‌های عرفان و تصوف و ذوق شعری شرقی را باغبان بشناسند . ولی هرگونه آمیزه و ملغمه‌ای از این میراثهای گوناگون فقط زمانی اصالت خواهد داشت و پایدار خواهد ماند که نه از روی طرح و برنامه‌ریزی سازمانهای ملی یا بین‌المللی ، بلکه به صرافت طبع دارندگان آنها فراهم آمده باشد . شاید به همین دلیل « یونسکو » از این آرزوهای بنسید و آرزوهای سرو صدا چشم پوشید و اینک تکیه کوششهای آن به روی مسائل چون مبارزه با بیسوادی و آموزش و پرورش ، نشر و تبادل آثار گرانبه‌دینی و هنری و باز نمودن تنوع و کثرت تجارب معنوی بشر است (۱۵) .

۲- گذشته از سازمانهای بین‌المللی همانند یونسکو ، گروهی از فیلسوفان و انسان‌شناسان بی‌آنکه چنین طرحهایی برای ایجاد وحدت فرهنگی جهانیان در سر داشته باشند درباره یگانگی و همبستگی ذاتی نظامهای فرهنگی ملتهای گوناگون نظریه‌هایی آورده‌اند . دو انسان‌شناس اروپائی ، باستیان Bastian آلمانی (۱۹۰۵ - ۱۸۲۶) و « فریزر » Fraser انگلیسی (۱۹۴۱ - ۱۸۵۴) عقیده دارند که همه آدمیزادگان در اساس طبع خویش دارای خصوصیات روانی یکسانند . « فریزر » با ارائه نمونه‌هایی فراوان از عادات یکسان اقوام گوناگون در اثبات این نظریه کوشیده است (۱۶) . جمعی دیگر با مقایسه آثار ادبی ملل و نشان دادن همانندیهای داستانها و افسانه‌های بزرگ و معروف ملل به همین نتیجه رسیده‌اند . مثلا داستان سیاوش و سوادبه شاهنامه فردوسی با داستان « قدر » و « هیپولیت » در اثر « راسین » مقایسه کرده‌اند و شباهتهای سوادبه را با فردوسیاوش را با هیپولیت یادآور شده‌اند . چنین همانندیهایی در داستانها و ملها و امثال غامیانه ملل طبعاً این فکر را قوت می‌دهد که بسیاری از عناصر فرهنگی ملل مختلف بویژه پیش‌آنها درباره زندگی و عشق و مرگ و انتقام و غیرت خانوادگی و جزآن در ریشه و یکسانی هستند .

فیلسوف نامور دیگری که در همین زمینه آراء مناقشه انگیزی دارد لوئیس استروس Levi Strauss فرانسوی است . ولی استروس به جای تأکید بر همانندیهای ظاهری فرهنگی همانندی بنیان و ناآگاهانه آنها نظر دارد یعنی می‌گوید اگر هم دو نظام جداگانه فرهنگی نزد دو ملت مختلف بظاهر باهم شباهتی ندارند چه با ژرف بینی در آنها و پژوهش در رفتارها و عادات و عقاید آنها و جهان بینی‌ها و باورهای دینی آنها می‌توان بی‌سرد که هر دو ملت در حقیقت امر دارای ساخت ذهنی همانند و به طور کلی همه افراد بشر ساخت ذهنی واحدی دارند نهایت آنکه نزد ملتهای پیشرفته و صنعتی شده این ساخت ذهنی زیر پوششی از عقاید و عادات اکتسابی و ملاحظاتی اجتماعی و مذهبی نهفته ، حال آنکه در اقوام بدوی به نحوی ساده و بی‌پیرایه آشکار است (۱۷) .

۳- سرانجام می‌رسیم به کوششهای عمدی برخی از دولتهای جهان برای ایجاد فرهنگ یگانه جهانی از راه تحمیل نظام فرهنگ ملی خود بر ملتهای دیگر . بدینگونه است که آمریکائیان در اشاعه شیوه زندگی آمریکائی American Way of Life در جهان کوشیده‌اند و انگلیسها زمانی سودای اشاعه نهاد های انگلیسی British Institutions یعنی تاسیسات و نظامات قضائی و اجتماعی و سیاسی خاص جامعه خویش را در سر داشتند و فراسویان هنوز فرهنگ و تمدن خود را به مثابه والاترین مظهر آفرینندگی و فکر و ذوق بشری شایسته گسترش در سراسر جهان می‌دانند . این گسترش خواهی فرهنگی بیگمان زائیده گسترش خواهی سیاسی است . پیداست که دولتها تنها زمانی می‌توانند چنین بلندپروازیهای را کنند که از تیر و موندی سیاسی و اقتصادی و نظامی بهره کافی داشته باشند و از آن گذشته بتوانند

۴- John Plamenatz, Ideology, Macmillan, London, 1970, pp. 15-27.

۳- نگاه کنید به مقاله نگارنده به عنوان همزیستی عرب و اسرائیل در کتاب اسلام و سوسیالیسم در مصر، تهران، ۱۳۵۰.

۴- Commission to Study the Organization of Peace, The Organization of Peace, 8th Report, New York, June 1953.

۵- نگاه کنید به مقاله دکتر محمد جواد باهنر و اکبر هاشمی رفسنجانی به عنوان « جهان در عصر بعثت »، در کتاب محمد (ص) خاتم پیامبران، انتشارات حسینیه ارشاد، شماره ۱، تهران، بدون تاریخ، ص ۱۷۱-۳۷.

۶- ولوشاءالله ليجعلهم امه واحده (شوری، آیه ۸) یا ایها الناس انا خلقکم من ذکر وانثی و جعلکم شعوبا وقبائل لتعارفوا (حجرات، آیه ۱۳).

۷- نگاه کنید به کتاب :

Majid Khadduri, War and Peace in the Law of Islam, The Johns Hopkins Press, Baltimore, 1955.

و نیز ترجمه همان مولف از کتاب سیر شیبانی به عنوان :

The Islamic Law of Nations, The Johns Hopkins Press, Baltimore, 1966.

۸- Ernest Renan, Averroès et l'Averroïsme, 1852.

۹- R. W. Southern, Western Views of Islam in the Middle Ages, Harvard University Press, 1966, p. 1.

۱۰- Norman Daniel, Islam and the West, Edinburgh, 1960, pp. 14, 79, 345.

۱۱- کتاب یاد شده در بالا (شماره ۹) از « سادرن »، ص ۱۶ تا ۱۹. « سادرن » می نویسد که تازه قضاوت « بید » درباره مسلمانان در قیاس با آنچه نویسندگان بعدی مسیحی نوشته اند ملایم بود (ص ۱۸). او همچنین ایران می گیرد که اگر مسلمانان غرب اعتقاد هاجر بوده اند چرا نام سراسر (ظاهر آشوب به ما را) بر آنان نهاده شده است؟ (ص ۱۷)

۱۲- نگاه کنید به پیشگفتار مجید خدوری بر ترجمه او از کتاب سیر شیبانی (بالا شماره ۷، ص ۵)

۱۳- نگاه کنید به ذیل واژه Consciousness در صفحه ۱۳۷

A Dictionary of the Social Sciences, edited by Julius Gould and William L. Kolb, Tavistock Publications, London, 1959.

۱۴- Julian Huxley, Unesco: Its Purpose and its Philosophy, Washington, 1948.

۱۵- Pierre Gerbert, Les organisations internationales, Presses Universitaires, Paris, 1966.

۱۶- ادموند لیچ، لوی استروس، ترجمه نگارنده، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۴۴.

۱۷- همان کتاب، ص ۸۸.

۱۸- Ely Chinoy, Society, Random House, New York, 1967, pp. 207-13.

Peter Rose, The Study of Society, Random House, New York, 1967, p. 83-86.

نیازهای ابتدائی مردم خویش را در زمینه فرهنگ برآورد. به همین دلیل با انحصار نیروی سیاسی و اقتصادی یک دولت، نفوذ فرهنگی آن نزد ملت‌های دیگر به خودی خود روبه کاستن می‌گذارد.

گذشته از این گرایش‌های جهانگیر، بسیاری از دولت‌های جهان اکنون در اندیشه تنظیم سیاست فرهنگی افتاده‌اند که مقصود از آن کوشش برای حفظ میراث فرهنگ ملی و شناساندن آن به بیگانگان و هماهنگی آن با نیازهای جهان معاصر و وسیع استعداد‌های هنری و ادبی در راه آرمان‌های میهنی است. بحث درباره سیاست فرهنگی بیرون از حوصله گفتار ماست ولی تاجائی که مربوط به روابط بین‌الملل می‌شود دو نکته را درباره آن باید یاد کنیم.

یکی آنکه در هر منظومه فرهنگی باید میان فرهنگ آشکار و فرهنگ نهان فرق نهاد. فرهنگ آشکار، آن رفتارها و باورها و نهاد‌هایی است که رسمیت دارد و همه یا بیشتر مردم به رعایت آنها تظاهر می‌کنند و شکست حرمت آنها را نوعی خلاف و انحراف می‌دانند. فرهنگ نهان برعکس آن رفتارها و باورها و نهاد‌هایی است که مردم بطور خصوصی به آنها پای‌بندند ولی از تظاهر به رعایت آنها می‌پرهیزند (۱۸). مثالی بزیم. امروزه در ایالات متحده آمریکا فرهنگ رسمی و آشکار، تبعیض نژادی را محکوم می‌کند و این محکومیت در بسیاری از قوانین و اظهارات رسمی رهبران سیاسی منعکس است. ولی اگر کسی برای داوری در این باره که آیا در آمریکا تبعیض نژادی وجود دارد یا نه تنها به ملاحظه چنین قوانین و گفته‌هایی قناعت کند تنها یک روی قضیه را دیده است. زیرا روی دیگر قضیه فرهنگ نهانی مردم آمریکاست که سبب می‌شود تا اکثریت یا جمع قابل ملاحظه‌ای از مردم آمریکا نژاد سفید را بر سیاه رجهان دهند و چند آشکارا از آن سخن نگویند. نباید فراموش کرد که یکی از مختصات غالباً پنهان هر منظومه فرهنگی، خودبینی و خودمداری Ego-centrism است یعنی اعتقاد به اینکه ملت من در مرکز کائنات قرار دارد و کائنات از برای ملت من آفریده شده است. بنا بر این سیاست فرهنگی در صورتی به تفاهم بین‌المللی یاری می‌کند که تنها به تنظیم برنامه‌هایی در گسترش سطحی عبارات فرهنگی قانع نباشد بلکه با کوشش در ریشه‌های تعصبات قومی و خرافاتی که بر ضد اقوام دیگر وجود دارد در پی تضعیف آنها بکوشد. رسیدن به چنین مقصودی در جهانی که گم‌گشته سودای ملت پرستی است و چنانکه کتب خود آگاهی قومی پیوسته در آن رو به فزونی است کاری سخت دشوار است ولی این دشواری نمی‌تواند بهانه کوتاه حسی باشد. نکته دوم و آخری آنکه در تلاش برای شناساندن خوشتن و فرهنگ خوشتن به دیگران باید توجه داشته باشیم که اصرار بسیار در این رهگذر گناه‌آور می‌گردد. دارد. انگلیسها ضرب المثلی دارند که خودمانی بودن پدیدآورنده یک کتاب است. شاید بکنیم که در روابط میان افراد به همان اندازه راست می‌روی آید که در روابط میان ملتها. حکایت گلستان را نیز همگی خوانده‌ایم که ابوهریزه هر روز به خدمت مصطفی (ص) آمدی. حضرت فرمود زنی غارتگر را پیش خود خواند و می‌آورد عیا تا محبت زیاده گردد.

حواشی

۱- برای تعریف انتقادی از مفهوم فرهنگ در ایران و نیز در غرب به کتابهای زیر رجوع شود:

الف - احمد کسروی، فرهنگ چیست، چاپ ششم، کتابفروشی پایدار، تهران ۱۳۴۴.

ب - احمد کسروی، فرهنگ است یا نیرنگ، تهران، ۱۳۵۵.
ج - نادر افشار نادری، فرهنگ و شخصیت، شماره یک مجله فرهنگ و زندگی، تهران، ۱۳۴۸.

T. S. Eliot, Towards the Definition of Culture, Faber, London, 1948.

C. P. Snow, The Two Cultures, Cambridge University Press, 1959.